

۲۰

دب
خرابی ایران

خوا بگفته دلم از خرابی ایران
 فکند ه منظر این ملک اشم بوجان •
 بشهر سر گل شورا زرقم ودیدم
 ز رنج جهوه مردم بود جو برگ خزان
 ز سر زمین طوب خیز جدی و حانظ
 بجای نضمه بلند است تا له و افغان •
 شنوده ام که به ملاخ خانه ها حورف
 روند مردم زار و کرمند در کرمان
 که تا کنند ز خون سر پسا له خود را
 خورند تا مکه انرا بجهت بجای پاره تا ن •
 در اصفهان چه بسا مردم قلمرو ذلیل
 که نیست مسکنان جز کنار قبرستان
 بچشم خویش بدیدم که کودکان قلمرو
 خورند صند خرما بشهر آبادان •

در آن مگای که طلای سیاه ما مشهورف
 رود بکوه بیگانه صحراب روان
 ز قلمرو مردم بدبخت زنده در گورند
 به پیش روی ما در سر سیاه راجان •
 چرا غسان نبود شب به کلبه تاریک
 اگر چه مرکز نفت است خا خوزستان •
 این / ما طرحم خیز در شکست من
 که درد این همه ^{بخت} کی شود در مان؟
 چرا نیا بد خودبخت با شد این ملت
 چرا نیا بد شد ابا شد این بستان؟

x x x

۱۹۴۶
نیران - ۱۳۲۵
واله